



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

دانیل بن سعید و الگوی استراتژی سوسیالیستی

جان ریدل

ترجمه‌ی: بهروز دانش



خرداد ۱۴۰۲

سیاست به‌مثابه‌ی **هنر استراتژیک** (La Politique comme art stratégique) اثر دانیل بن‌سعید [۱] که یک سال پس از مرگ ناپهنگام نظریه‌پرداز سوسیالیست فرانسوی در سال ۲۰۱۰ انتشار یافت، پرسش‌های مهمی را در باب سرشت پروژه‌ی طبقه‌ی کارگر برای دست‌یابی به قدرت سیاسی مطرح کرده است. بن‌سعید نظریه‌پرداز برجسته‌ی حزب ضدسرمایه‌داری جدید فرانسه (NPA)، یکی از بانفوذترین سازمان‌های چپ رادیکال اروپا و بین‌الملل چهارم بود. [۲]

در کانون این کتاب فشرده‌ی ۱۳۹ صفحه‌ای که هنوز [به انگلیسی] ترجمه نشده، مقاله‌ای طولانی قرار دارد ذیل عنوان، **استراتژی و سیاست از مارکس تا بین‌الملل سوم**، که می‌کوشد چکیده‌ای از استراتژی سوسیالیستی از ۱۸۴۸ تا زمانه‌ی ما به‌دست دهد. بن‌سعید تصویری تاریک از چشم‌انداز سیاسی کنونی ترسیم می‌کند که آن را «توتالیتاریسم با چهره‌ی انسانی استوار بر استبداد بازار» می‌نامد. (ص ۳۷) [۳] او در این مجموعه مقالات دهه‌ی پایانی زندگی‌اش می‌کوشد اصول تاریخی مبارزه‌ی سوسیالیستی را با واقعیت‌های جدید پیوند زند.

طُرفه آن که بن‌سعید، در باب دیدگاه مارکس و انگلس درباره‌ی استراتژی، که دوره‌های رکود انقلابی شبیه زمانه‌ی ما را سپری می‌کردند، حرف چندان‌ی برای گفتن ندارد. بن‌سعید می‌نویسد: «مارکس و انگلس چندان به امر استراتژی نپرداختند: انگلس حتی در موردی تا آن‌جا پیش می‌رود که انقلاب را «پدیده‌ای کاملاً طبیعی و تابع قوانین فیزیکی» توصیف می‌کند». (ص ۵۳)

با این وصف، در جای دیگری از این کتاب، بن‌سعید خاطر نشان می‌کند که مارکس به طبقه‌ی کارگر توصیه کرد که رهبری سایر زحمت‌کشان استثمارشده را — مفهومی بی‌اندازه استراتژیک — به‌عهده بگیرد. مارکس در ۱۸۵۲ از نیروهای انقلابی خرده‌بورژوازی و دهقانان خواست تا «با پرولتاریای انقلابی متحد شوند»، تا آن‌چه بن‌سعید — با الهام از آنتونیو گرامشی آن را «بلوک هژمونیک» نامید — شکل بگیرد. مارکس دو دهه‌ی بعد درباره‌ی کمون پاریس گفت که کمون نماینده‌ی «همه‌ی طبقات اجتماعی است که از قبل کار دیگران زندگی نمی‌کنند.» (ص ۹۳) مفهوم هژمونی اجتماعی گرامشی ستون اصلی بحث بن‌سعید از استراتژی مارکسیستی است.

مطمئناً **مانیفست کمونیست** سندی است اساساً راه‌بردی که اعلام می‌کند: «هدف فوری کمونیست‌ها... تشکل پرولتاریا به‌صورت طبقه، سرنگونی سلطه‌ی بورژوازی، تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، با هدف «الغای مالکیت بورژوازی» است.» [۴] مارکس و انگلس نیز گام‌های چندی را در مسیر رسیدن به این هدف مشخص کرده‌اند:

- خصلت بین‌المللی مبارزات کارگران
- لزوم «پیروزی در نبرد برای دموکراسی» به‌عنوان نخستین گام
- مفصل‌بندی بین اصلاحات و انقلاب
- نقش اتحادیه‌های کارگری در جنبش سوسیالیستی
- اهمیت تلاش ملت‌های تحت ستم نظیر ایرلند برای دستیابی به رهایی
- اشکال اولیه‌ای که حاکمیت طبقه‌ی کارگر (کمون پاریس)، به خود گرفت.

چرا بن‌سعید چنین مفاهیمی را در واریسی خود از امر استراتژی لحاظ نمی‌کند؟ این غفلت به ابهام‌های موجود در درک مارکسیستی از استراتژی برمی‌گردد؛ اصطلاحی مبهم که معنای آن در طول قرن گذشته تغییر کرده است.

معنای استراتژی

بن‌سعید در *هنر استراتژیک* تعریفی از استراتژی ارائه نمی‌کند، اما آنتوان آرتوس که این مجموعه را معرفی کرده، این شکاف را با نقل‌قولی از نوشته‌ی پیشین بن‌سعید پر می‌کند:

«برای ما، استراتژی شالوده‌ای است که بر بنیاد آن اعضای خود را گردآوری، سازمان‌دهی و آموزش می‌دهیم. این پروژه‌ای برای سرنگونی قدرت سیاسی بورژوازی است.» (ص ۱۱)

چنان‌که آرتوس یادآور می‌شود، به‌زعم لئون تروتسکی بحث در باب استراتژی تنها پس از سال ۱۹۱۴، که آن را «دوران فعلیت انقلاب پرولتری می‌نامیم»، مطرح شده است. (ص ۱۲) در آن دوره، استراتژی به چیزی اشاره می‌کند که *فرهنگ لغت انگلیسی آکسفورد* آن را «هنر فرمان‌دهی ... حرکت‌های نظامی بزرگ» می‌نامد، و به‌کارگیری آن در سیاست سوسیالیستی نشان‌دهنده‌ی این باور بود که زمان درگیری واقعی و سرنوشت‌ساز فرارسیده است.

به نظر می‌رسد در سال‌های اولیه‌ی پس از انقلاب روسیه، گاهی معنای «تاکتیک» و «استراتژی» در کاربرد مارکسیستی آن‌ها، برعکس اصطلاح امروزی آن‌ها به‌کار رفته است. تاکتیک‌ها از حیث دامنه گسترده، و استراتژی به‌مثابه‌ی چیزی مشخص‌تر در نظر گرفته می‌شد. از باب نمونه، تروتسکی در سال ۱۹۲۲ گفت: «در زمان تسخیر قدرت، تاکتیک سیاسی ما به استراتژی انقلابی در دقیق‌ترین معنای این واژه ارتقا می‌یابد.» [۵]

صورت جلسه‌ی کنفرانس بین‌الملل کمونیستی در ۱۹۲۲ که خواستار [تشکیل] جبهه‌ی واحد بود، **تاکتیک بین‌الملل کمونیستی علیه تهاجم سرمایه‌داری** نام داشت که در آن «تاکتیک» همه‌ی سیاست‌های کمینترن را دربر می‌گرفت.

به نظر می‌رسد باور بن‌سعید مبنی بر این که مارکسیسم قرن نوزدهم حاوی اندیشه‌ی استراتژیک نیست، از برداشت قدیمی‌تری از استراتژی مایه می‌گیرد که آن را به‌طور مستقیم به مبارزه برای قدرت هم‌تراز با درگیری نظامی گره می‌زند.

معنای «استراتژی» در طول سال‌ها، در هر دو زبان فرانسوی و انگلیسی گسترش یافته، و فرهنگ لغت فرانسوی لاروس آن را «هنر هماهنگ کردن اقدامات و اجرای ماهرانه مانور برای دستیابی به یک هدف» می‌نامد. کاربرد مارکسیستی این اصطلاح نیز، در حالی که در مبارزه برای قدرت کارگری تثبیت شده، گسترش یافته است. تروتسکی پیش‌تر در سال ۱۹۲۸ این تعریف را ارائه کرد:

«استراتژی انقلابی... یک رشته اقدام‌های مرکبی است که با انسجام و رشد خود، باید پرولتاریا را به‌سوی تسخیر قدرت سوق دهد.»

هنگامی که کمونیست‌ها در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۲ مفهوم جبهه‌ی واحد را تدوین کردند، آن را «تاکتیک» نامیدند. با این وصف، آن‌ها از این فرمول برای کل طبقه‌ی کارگر جهان، در زمینه‌های گوناگون، پیش از مبارزه برای قدرت دفاع کردند. سیاست جبهه واحد را باید به‌یقین به‌مثابه‌ی عنصری در استراتژی سوسیالیستی طبقه‌بندی کرد و خود بن‌سعید در **هنر استراتژیک** دست به این کار می‌زند. به‌همین سیاق منطقی می‌نماید که عناصر بنیادین سیاست سوسیالیستی که به‌دست مارکس و انگلس صورت‌بندی شده‌اند، در زرادخانه مفاهیم استراتژیک سوسیالیستی گنجانده شوند.

لنین به‌عنوان استراتژیست

طبقه‌ی کارگر چگونه می‌تواند از حکومت سرمایه‌داری رهایی یابد؟ بن‌سعید می‌گوید مارکس بر «شرط‌بندی جامعه‌شناختی» تکیه می‌کند: با توسعه‌ی صنعت پرولتاریا انبوه‌تر و رشد و تمرکز آن سبب‌ساز پیشرفت تشکیلات و آگاهی او می‌شود. (ص ۳۸) این دیدگاه در سال‌های اول قرن بیستم بر اندیشه‌ی مارکسیستی چیرگی یافت؛ زمانی که کارل کائوتسکی معتبرترین نظریه‌پرداز مارکسیسم در آن زمان، «استراتژی فرسایشی» را پیشه کرد؛ استراتژی‌ای که بن‌سعید آن را مبتنی بر حق رأی همگانی، یعنی دفاع از دستاوردهای انتخاباتی و اتکای بیش از حد بر آن نامید. (ص ۵۹)

به گفته‌ی بن‌سعید، این دیدگاه برای نخستین‌بار در سال ۱۹۰۵ از سوی رزا لوکزامبورگ به چالش کشیده شد. او مفهوم اعتصاب عمومی را «نه به‌عنوان یک عمل نهایی دفاعی، بلکه به‌عنوان اقدام تعرضی که

امکان اندیشیدن به استراتژی انقلابی را فراهم می‌کند» مطرح کرد. او هم‌چنین با اشاره به آنتون پانه‌کوک، سوسیالیست هلندی، بر لزوم خلاصی از شرّ دستگاه دولتی سرمایه‌داری، و نه تصرف آن تاکید می‌کند — نکته‌ای که پیش‌تر توسط مارکس و انگلس در پیوند با کمون پاریس بیان شده بود. (ص ۶۱)

به گفته بن‌سعید، سهم بزرگ لنین «نظام‌مند کردن مفهوم بحران انقلابی» بود، که «شکستن دور باطل تسلیم و تصور تسخیر قدرت را از سوی طبقه‌ای که از هر حیث تحت سلطه است، با شکستن روال بازتولید اجتماعی (از جمله ایدئولوژیک) ممکن می‌سازد». بن‌سعید آرای لنین درباره‌ی پیش‌شرط‌های چنین بحرانی را خلاصه می‌کند: «وقتی که بالایی‌ها نتوانند مانند گذشته حکومت کنند، پایینی‌ها نخواهند به روال سابق زندگی کنند، و نیروهای میانی دچار تردید شده، به سمت اردوگاه انقلاب میل می‌کنند. (ص ۶۷)

بحران انقلابی در تحلیل لنین با دو عنصر استراتژیک دیگر هم‌بسته است، او می‌گوید: ظهور ساختارهای جدید و دموکراتیک‌تر برای رفع نیازهای روزانه‌ی توده‌ها و «دوگانگی قدرت میان دو مشروعیت متضاد». یک عامل دیگر در چنین بحرانی «یک پروژه‌ی آگاهانه و نیرویی دارای ابتکار و قدرت تصمیم‌گیری — حزب ... میانجی‌گری استراتژیک» است. (ص ۶۷)

عجیب است که بن‌سعید در این زمینه به بحث تاریخی درباره استراتژی انقلاب روسیه اشاره‌ای نمی‌کند، که در آن تروتسکی مفهوم پیشین مارکس از انقلاب مداوم را گسترش داد. در این بحث، لنین بر این باور بود که حتی در چارچوب سرمایه‌داری، از دل یک انقلاب دموکراتیک کارگران و دهقانان، می‌توان به «دیکتاتوری دموکراتیک» دست یافت. انقلاب مداوم بعدها به ستون استراتژیک جنبش‌های تروتسکیستی تبدیل شد. مفهوم دیکتاتوری دموکراتیک امروزه طرفداران کم‌تری دارد که بن‌سعید به آن اشاره نمی‌کند. با این همه، به نظر می‌رسد این مفهوم در موقعیت‌هایی مانند نپال مطرح باشد، چون پیش‌شرط‌های انقلاب سوسیالیستی هنوز در نپال وجود ندارند.

جبهه واحد به عنوان استراتژی

بین‌الملل کمونیستی (کمینترن) در ۱۹۱۹ با هدف تعمیم آموزه‌های استراتژیک انقلاب روسیه تأسیس شد، و این وظیفه در سال‌های اولیه‌ی آن بر بحث‌های مربوط به استراتژی غالب گردید. این امر باعث شد تا کمینترن پیش از وقوع بحران انقلابی که در آن زمان قریب‌الوقوع به نظر می‌رسید، بر ایجاد احزاب توده‌ای پافشاری کند.

هنر استراتژیک در مورد این جنبه از سیاست کمینترن چندان سخن نمی‌گوید و در عوض بر مسائل مربوط به جبهه‌ی واحد متمرکز می‌شود. بن‌سعید می‌نویسد: «مجادله‌های بزرگ در دوره‌ی میان دو جنگ جهانی اول و دوم بر گرد نظام‌مند کردن مفاهیم راه‌بردی نظیر خواست‌های انتقالی، جبهه‌ی واحد و هژمونی

می‌چرخید. مفهوم مطالبات انتقالی "برای غلبه بر شکاف سنتی بین برنامه حداقل با حداکثر و تقابل صورتی اصلاحات با انقلاب" تعبیه شد. (ص ۷۲)

کمینترن در سال‌های نخست فعالیت خود برای ترنم بخشیدن به این خواست‌ها از جبهه‌ی واحد در مبارزه طبقه‌ی کارگر دفاع می‌کرد و در پی بیان آن در سطح [قدرت] دولتی بود. بن‌سعید می‌گوید: «فرمول جبری "حکومت کارگری" کمینترن، منبعی ماندگار از تفسیرهای بسیار متنوع و غالباً به شدت متضاد بود. (ص ۷۲)

بن‌سعید به تصمیم‌کننده‌ی چهارم کمینترن درباره‌ی شرایطی که مارکسیست‌های انقلابی ممکن است در این قسم از حکومت کارگری شرکت کنند، اشاره‌ای نمی‌کند. خوش‌بختانه، بن‌سعید نظر خود را درباره‌ی این پرسش در *بازگشت استراتژی* به ما ارائه کرده است؛ مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۷ به رشته تحریر درآمد اما در *هنر استراتژیک* یافت نمی‌شود، ولی به زبان انگلیسی به صورت آنلاین در دسترس است. او سه معیار را بیان می‌کند که «می‌توان آن‌ها را برای ارزیابی مشارکت در یک ائتلاف در سطح دولت با چشم‌انداز گذار به‌طور متفاوتی ترکیب کرد». این‌ها به قرار زیراند:

الف: در وضعیت بحران یا دست‌کم در شرایط رشد چشم‌گیر بسیج اجتماعی. **ب:** حکومت موردنظر، به انجام گسستی پویا از نظم مستقر متعهد باشد. برای نمونه ... اصلاحات ارضی رادیکال، «تهاجم مستبدانه» به حریم مالکیت خصوصی، الغای مالیات بر اعطای امتیازها (the abolition of tax privileges) ... **ج:** تناسب قوا این امکان را برای انقلابیون فراهم سازد که اطمینان حاصل کنند که حتی اگر تضمینی برای پای‌بندی غیرانقلابیون حاضر در حکومت نسبت به تعهدهایشان وجود نداشته باشد، مجبور شوند بهای گزافی را برای عدم اجرای آن‌ها بپردازند.»

شرایط طرح‌شده از سوی بن‌سعید مطمئناً با روح تصمیم‌کننده‌ی چهارم انطباق دارد، اگرچه تا حدودی سهل‌گیرانه‌تر است.

بن‌سعید خاطر نشان می‌کند که تروتسکی، آگوست تاله‌ایمر، کارل رادک، و کلارا زتکین در خلال بحث‌های کمینترن در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰، به‌رغم اختلاف دیدگاه بسیار، بر روی یک نکته اصلی توافق داشتند. همه‌ی آن‌ها با هر تصویری از فروپاشی اجتناب‌ناپذیر نظیر دیدگاهی که در پایان دهه‌ی ۱۹۲۰ از سوی استالین‌سزم راست‌آیین در حال ظهور ارائه می‌شد، مخالف بودند. هر یک از آن‌ها بر آن بودند که رویداد انقلابی را با شرایطی که راه آن را هموار می‌سازد، انقلاب را به اصلاحات، و جنبش را به هدف خود پیوند زنند. (ص ۷۸)

بن‌سعید با اشاره به تاثیر انقلاب نافرجام آلمان در ۱۹۲۳ و مبارزه بین جناح‌ها در حزب کمونیست روسیه بر زمینه‌ی برآمد استالین‌سزم می‌نویسد: شعله‌ی بحث راه‌بردی حول مطالبات انتقالی، جبهه واحد و حکومت

کارگری پس از کوتاه‌زمانی فروکش کرد. «هرچند از خلال تاملات فردی گرامشی و مشارکت‌های اپوزیسیون چپ ادامه یافت.» (ص ۷۱)

دو فرضیه‌ی استراتژیک

بخش بزرگی از تحلیل بن‌سعيد از استراتژی سوسیالیستی به دو فرضیه‌ی راه‌بردی گسترده مربوط می‌شود که به نظر او در تجربه‌ی انقلاب‌های قرن بیستم پدیدار شدند. یکی «اعتصاب عمومی انقلابی» که در کمون پاریس و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه تجلی یافت و دیگری «جنگ توده‌ای طولانی» بر اساس الگوی انقلاب چین و ویتنام.

با توجه به این که این دو نوع استراتژی در ترکیب‌های مختلف یافت می‌شوند، بن‌سعيد واریسی روشن‌تری از پروژه‌های انقلابی در آمریکای لاتین، از تجربیات کوبا تا نیکاراگوئه، ارائه می‌کند. (ص ۸۴-۷۶)

او می‌گوید مفهوم اعتصاب عمومی انقلابی، بیش‌تر راه‌نمای جنبش‌های انقلابی در کشورهای توسعه‌یافته طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ یعنی در سال‌های خیزش رادیکال بود. این قسم اعتصاب امکان برپایی قدرت کارگری را از ره‌گذر یک فرآیند انتقالی قدرت دوگانه فراهم می‌آورد، که در آن «مشروعیت به اشکال دموکراسی مستقیم یا مشارکتی منتقل می‌شود.» (ص ۸۴) بن‌سعيد به ساختارهای شورایی مشابه آن‌چه در روسیه در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ پدید آمد اشاره می‌کند. او می‌گوید ضعف احتمالی چنین تشکل‌هایی «منطق صنف‌گرایانه / corporatist آن‌ها، [به‌عنوان] یک مجموعه‌ی هر می از منافع خاص — یک محل، کارخانه یا اداره — است.» [در حالی که] میانجی‌گری یک سیستم چندحزبی «برای ارتقای دیدگاه‌های ویژه در راستای طرح‌های همگانی» امری ضروری به‌شمار می‌رود. (ص ۸۵)

بن‌سعيد توصیه می‌کند که اصطلاح «دیکتاتوری» را به‌عنوان توصیفی برای حکومت کارگران کنار بگذاریم. او می‌گوید این اصطلاح به «فتیش» تبدیل شده است که فقط آشفته‌فکری ایجاد می‌کند. با این وصف، او از مفهوم بنیادینی که توسط مارکس و لنین انکشاف‌یافته بود، در مورد نیاز به «یک چارچوب قانونی جدید، که بیان‌گر روابط اجتماعی نوین است و نمی‌تواند در تداوم قانون قدیمی زاده شود»، دفاع می‌کند. (ص ۸۹) یک «گسست در تداوم، از جمله درباره‌ی قانون، بین دو شکل حکومت و دو قسم مشروعیت» لزوماً وجود خواهد داشت. (ص ۹۱) پیروزی چارچوب قانونی جدید تنها با اعمال زور توسط اکثریت طبقه‌ی کارگر به دست می‌آید.

میراث یک شکست تاریخی

با این حال، بن‌سعيد در مورد این که آیا استراتژی انقلابی که او در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از آن حمایت می‌کرد، هنوز معتبر است یا خیر، تردید می‌کند. او در مقاله‌ای در *هنر استراتژیک* که در سال ۲۰۰۷

نوشت، در پاسخ به این پرسش که «ما از چه برخاسته‌ایم؟»، پاسخ می‌دهد: «از یک شکست تاریخی. ما به بهترین نحو می‌کوشیم که آن را بپذیریم و دامنه‌ی آن را بسنجیم. تهاجم نئولیبرالی در ربع قرن گذشته، هم علت این شکست، هم پیامد و هم نقطه اوج آن بود. چیزی در آستانه‌ی سده‌ی جدید، در میانه‌ی فروپاشی دیوار برلین و ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد. اما [معنای] آن چه بود؟ پایان «قرن کوتاه بیستم» و چرخه‌ی جنگ‌ها و انقلاب‌های آن؟ یا پایان مدرنیته؟ پایان یک چرخه، یک دوره‌ی زمانی، یا یک دوران؟ (ص ۱۱۷) او در جای دیگری از این هم فراتر می‌رود: شاید این پایان «دوران بلند مدرنیته‌ی سیاسی باشد که با انقلاب انگلستان در قرن هفدهم آغاز شد. مقوله‌های کلاسیک ملت، مردم، حاکمیت، شهروندی و حقوق بین‌الملل تحت تأثیر جهانی شدن، بدون جایگزینی زیر سؤال رفته‌اند.» (ص ۲۸)

و بار دیگر، «واژه‌هایی که نشان‌گر رهایی‌اند، از آسیب‌های قرن گذشته بی‌نصیب نمانده‌اند... اگر نمرده‌اند، به شدت زخمی شده‌اند. سوسیالیسم، انقلاب، حتی آنارشی، وضعیتی بهتر از کمونیسم ندارند.» (ص ۱۳۴)

افزون بر این، در دهه‌ی ۱۹۸۰، «مفهوم رهایی ناپدید شد»، و فعالان رادیکال را در «لحظه‌ای اتویایی» قرار داد که در آن تنها هدفی مبهم به نظر می‌رسید که با اصطلاح فرانسوی *autre* «دیگری» — به‌همان‌سان که در عبارت *un autre monde est possible* (جهان دیگری ممکن است) — به بهترین نحو توصیف شده است. (ص ۱۲۸)

بی‌اطمینانی دردناک بن‌سعید و ناشکیبایی او از تحمیل فرمول‌های فرسوده بر واقعیتی سخت دگرگون‌شده احساس می‌شود.

تایید دگرباره‌ی استراتژی

مارکسیست‌های زمانه‌ی لنین دوره‌ی پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را دوران انقلاب جهانی تعریف کردند که در آن مبارزه برای کسب قدرت در بسیاری از نیرومندترین کشورهای جهان در دستور کار قرار داشت. بین‌الملل چهارم بن‌سعید، به حفظ این مفهوم، در شکل اصلاح‌شده، تا دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ادامه داد. اما نوشته‌های بعدی‌اش بیان‌گر دیدگاه دیگری است.

آیا آن‌چه بن‌سعید آن را «شکست تاریخی دهه‌ی ۱۹۸۰» می‌خواند، یعنی استراتژی انقلابی گذار که مارکسیسم کلاسیک آن را توسعه داده و او یکی از سخن‌وران فصیح آن بود، منسوخ اعلام می‌کند؟ مقالات مجموعه‌ی *هنر استراتژیک* پاسخ قطعی به آن ارائه نمی‌دهند. با این وصف، بن‌سعید با نگارش *بازگشت استراتژی* در ۲۰۰۷ از ارتباط مداوم مفاهیم راهبردی مارکسیستی جانب‌داری می‌کند. او خاطر نشان می‌سازد که مفهوم «فعلیت انقلاب» می‌تواند به دوران یا موقعیتی بلافصل اشاره داشته باشد. او ادامه می‌دهد:

«هیچ کس مدعی فعلیت انقلاب [در اروپای امروز] در معنای بی‌واسطه‌ی آن نیست. از سوی دیگر، این که آن را از افق دوران خود حذف کنیم، امری است پُرخطر و نه خرد.»

این تعبیر شیوا با تحلیل بن‌سعید از زمان در **هنر استراتژیک**، به‌ویژه، از خلال تمایزگذاری میان زمان بر پایه‌ی ساعت با زمان سیاسی تقویت می‌شود:

«زمان استراتژیک پُر از اوج و فرود، شتاب‌های ناگهانی یا کُندی‌های فرساینده، جهش به جلو و عقب، فروپاشی و شکست است؛ عقربه‌های آن همواره در یک جهت نمی‌چرخند؛ این زمان ناپیوسته است، و با بحران‌ها و فرصت‌هایی نشانه‌گذاری می‌شود که در انتظار بهره‌برداری‌اند.» (ص ۱۱۶)

نتیجه روشن است: پیروزی نئولیبرالیسم می‌تواند به سرعت با پیامدهای پیش‌بینی‌نشده‌ی سیاست سرمایه‌داری و چرخش‌های غیرمنتظره‌ی رویدادها مختل شود. علاوه بر این، استراتژی سوسیالیستی در دوره‌های عقب‌نشینی و آماده‌سازی و هم‌چنین در طول مبارزه برای قدرت به کار بسته می‌شود.

بن‌سعید درست می‌گوید که برای فعالان مارکسیست ارتباط مستقیم با مفاهیم راه‌بردی کمونیسم دوران نئین دشوارتر شده است. این دلیل مضاعفی است برای بررسی استراتژی توسعه‌یافته به‌دست مارکس، انگلس و بلشویک‌های روسیه در دوران پیش از ۱۹۱۴، هم‌راه با تجربه‌های استراتژیک نیم قرن اخیر.

حرکت خود بن‌سعید نمونه و معرف چنین اندیشه‌ای است: انحلال اتحادیه‌ی کمونیست انقلابی در ۲۰۰۹ در حزب ضدسرمایه‌داری (NPA)، نمودار تغییر مفهوم حزب طبقه‌ی کارگر به شکل‌بندی‌هایی بود که مارکس و انگلس در آن مشارکت داشتند.

در دفاع از استراتژی مارکسیستی

بن‌سعید به‌درستی بر این نکته تأکید می‌کند که شرایط انقلاب سوسیالیستی که توسط نئین ترسیم شده، امروزه در دولت‌های امپریالیستی وجود ندارد. افزون بر این، در شرایط امروزی چیزهای زیادی وجود دارند که از نظر تاریخی جدیدند و باید هضم‌وجذب شوند، نه این که صرفاً به نام فرمول‌های فرسوده طرد شوند.

ما هم‌چنین باید توجه داشته باشیم که فرسودگی هژمونی نئولیبرالی به تأکید مجدد مقوله‌های «مدرنیته» از سوی بن‌سعید انجامیده است. نئولیبرالیسم سلطه‌ی کشورهای توسعه‌یافته بر جنوب جهانی را تشدید کرد و از پی آن جنبش‌هایی برای کسب حاکمیت ملی بار دیگر سر برآوردند. تحولات اجتماعی در ونزوئلا، بولیوی و جاهای دیگر در آمریکای لاتین، که از بسیاری جهات بدیع محسوب می‌شوند، ارتباط مقوله‌های مارکسیستی دولت، حکومت، طبقه و حزب را نیز تأیید کرده است. ساختارهای جهانی‌سازی نئولیبرالی به‌طرز بسیار چشم‌گیری در اروپای کنونی ضعیف شده است.

بدین سان، وقایع آخرین سال‌های خلاقیت بن‌سعید به سمت دفاع از استراتژی گذار به سوسیالیسم معطوف شده بود، استراتژی‌ای که او به شدت از آن حمایت می‌کرد.

* متن حاضر برگردانی است از:

Daniel Bensaïd and the shape of socialist strategy/John Riddell
<https://johnriddell.com/2011/10/16/the-shape-of-socialist-strategy>

یادداشت‌ها و منابع:

* با تشکر از ناتان راثو و ریچارد فیدلر برای بررسی پیش‌نویس این مقاله. برای دریافت مجموعه مقالات آنلاین دانیل بن‌سعید، بنگرید به دیدگاه بین‌المللی و اتحادیه‌ی اروپا بدون مرز. بحث استراتژیک کنونی در NPA در بخش Phénix اروپا بدون مرز موجود است.

[1]. Daniel Bensaïd, *La Politique comme art stratégique*, Paris: Éditions Syllepse, 2011.

[۲]. برای ارزیابی نافذ و هوش‌مندانه از کار دانیل بن‌سعید، بنگرید به:

Sebastian Budgen, “[The Red Hussar: Daniel Bensaïd, 1946-2010](#),” *International Socialism*, no. 127.

[۳]. تمام ارجاعات صفحه در متن از:

La Politique comme art stratégique.

[4]. Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, 1984, vol. 6, p. 498.

[5]. John Riddell, ed., *Toward the United Front: Proceedings of the Fourth Congress of the Communist Internationa*, 1922, Leiden: Brill, 2012, p. 268.